«رُزای سُرخ» (1)



به نازلی پرتوی و همه زنانی که راه سرخِ رُزا لوکزامبورگ را ادامه داده و می‌دهند.

روز جهانی زن خجسته باد!

ی. کهن

چکیده

چندی پیش صدمین سالگرد انقلاب آلمان و همچنین سالروز ترور رُزا لوکزامبورگ بود (۱۵ ژانویه سال ۱۸۱۹). از اینرو مناسب دیدیم تا با گرامیداشت «رُزای سرخ» و نقشی که در جنبش سوسیالیستی و برابری طلبیِ جنسیتی ایفا کرد، به پیشواز ۸ مارس ۲۰۱۹ برویم. راجع به رُزا لوکزامبورگ زیاد گفته و نوشته شده است؛ اما بخش عمده‌شان، تکراری هستند. نوشتار حاضر سعی دارد تا با نگاهی تازه، خواننده را با جلوه‌ها و ابعاد دیگری از شخصیت رُزا آشنا کند.

رُزا لوکزمبورگ (۱۸۷۱-۱۹۱۹ ،Rosa Luxemburg) در زاموشک لهستان (Zamość, Poland) که تحت سلطه روسیه تزاری بود، بدنیا آمد؛ آنهم حدود دو هفته پیش از تاسیس «کمون پاریس»![1] او آخرین عضو (از پنج فرزند) یک خانوادهٔ یهودیِ طبقهٔ متوسط و بافرهنگ بود. در سال ۱۸۷۳ خانوادهٔ رزا به ورشو نقل مکان کرد. در همین ایام او به بیماری لگن خاصره مبتلا شد و یکسال بستری گردید. پزشکان بغلط بیماری او را سِل استخوانی تشخیص دادند[2] و کار مداوا را آغاز نمودند. این امر به ضعف جسمانی شدید وی و عوارض غیرقابل برگشت و نهایتا، لنگیدن او انجامید. رُزا هوش سرشاری داشت و در مدرسه، جزو دانش‌آموزان ممتاز محسوب می‌شد. او در سال ۱۸۸۸ با نمرات عالی دبیرستان را به پایان رساند؛ با اینحال، مسئولین مدرسه، حاضر نشدند تا جایزه‌ای به او اهدا کنند؛ دلیلش هم این بود که رُزای جوان به مسایل سیاسی علاقه وافر نشان می‌داد و در تحرکات اعتراضی دانش‌آموزی پیشقدم بود. او شانزده سال داشت که به فعالیت سیاسی روی آورد و به یکی از محافل مخفی حزب سوسیالیستی-انترناسیونالیستی «پرولتاریا»[3] پیوست. کمی بعد، رُزا لوکزامبورگ توسط پلیس شناسایی شد و پیش از دستگیری، از ورشو به زوریخ (۱۸۸۹) گریخت.

فرار به زوریخ

در زوریخ، در بیست سالگی، با لئو یوگیشس (Leo Jogiches) آشنا شد. وی متولد ویلنا (لیتوانی) و سه سال بزرگتر از رُزا لوکزامبورگ بود (۱۸۶۷-۱۹۱۹). او در سال ۱۸۸۸ و نیز ۱۸۸۹ بخاطر فعالیتهای ضدتزاریش دستگیر و زندانی شده بود و در

۱۸ سالگی به عنوان یکی از چهره‌های محبوب و رزمندۀ انقلابی معروفیت یافته بود. در جریان همین فعالیتها نیز بود که به زوریخ گریخت. آشنایی با لئو، به عشق و رفاقت بادوام و عمیقی انجامید که تینا جولیا ریشتر، قصۀ دراماتیک آن را، آنهم در سالهای مصادف با جنگ جهانی اول، برشته تحریر درآورده است.[۴] بعلاوه نامه‌های عاشقانۀ رُزا لوکزامبورگ به لئو، بطور جداگانه، بصورت کتاب منتشر شده‌اند.[۵]

لئو نیز همانند رُزا لوکزامبورگ در دانشگاه زوریخ به تحصیل مشغول بود و همزمان، تحت پوشش نامهای مستعار، در سوئیس، آلمان و لهستان به فعالیت سیاسی و سازماندهی محافل کارگری می‌پرداخت. لئو در ۱۰ مارس ۱۹۱۹ دستگیر شد و در زندان بقتل رسید.

از آنجا که «حزب سوسیالیست لهستان»، که از وحدت حزب پرولتاریا با احزاب دیگر تشکیل شده بود، گرایش ناسیونالیستی را بجایِ اتحاد بین‌الملل کارگری تبلیغ می‌کرد و "مسئله ملی" و "استقلالِ" لهستان را در صدر خواسته‌هایش قرار داده بود، رُزا لوکزامبورگ بهمراه لئو و سایرین، «حزب سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان» را تاسیس نمود (۱۸۹۳) که بعدتر به «سوسیال دموکراسی پادشاهی لهستان و لیتوانی» ((Social Democracy of the Kingdom of Poland and Lithuania, SDKPiL) تغییر نام داد[۶] و نهایتا به تاسیس «حزب کمونیست لهستان» انجامید.

رُزا لوکزامبورگ در ۲۲ سالگی (۱۸۹۳) ، بعنوان نمایندۀ حزب، در کنگرۀ «بین‌الملل سوسیالیست»[۷]، در زوریخ شرکت کرد. در آنجا بحث تندی میان رُزا لوکزامبورگ و رهبران حزب سوسیالیست لهستان، در رابطه با مسئلۀ "ملی" و "استقلالِ" لهستان درگرفت. این درگیریِ نظری تعمیق یافت و در کنگرۀ لندن «بین‌الملل سوسیالیست»[۸] (۱۸۹۶) اوجِ تازه‌ای گرفت و عملا مباحث کنگره را بسمت "مسئله ملی" و "خودمختاری" چرخاند. در واقع، «مسئلۀ ملی» اولین معضل سیاسی بود که رُزا لوکزامبورگ بطور جدی با آن درگیر شد.

از دورۀ اقامت رُزا لوکزامبورگ در سوئیس، چهار اثر در دسترس است که عبارتند از: «ریشه‌های اول ماه مه کدامند؟»[۹]، «مسئله لهستان در کنگرۀ انترناسیونال در لندن»[۱۰]، «سوسیال-دموکراسی و مبارزات ملی در ترکیه»[۱۱]، «توسعه صنعتی در لهستان»[۱۲].

برای آشنایی با نقطه‌نظرات رُزا لوکزامبورگ ۲۲ ساله، آنهم حول مسئله ملی و استقلال لهستان، که دفاع از آن برای چپ آن دوره امری پرنسیپی بود، قسمتهایی از مقالۀ «مسئله لهستان در کنگرۀ انترناسیونال در لندن» را می‌خوانیم. اما پیش از اما برای درک بهتر مباحثات رُزا لوکزامبورگ، بد نیست تا با سیمای سیاسی آن روزگار کمی بیشتر آشنا شویم.

لهستان در اوایل قرن بیستم

پادشاهی لهستان در اوایل قرن ۱۱ تاسیس شد. بدنبال ازدواج دختر شاه با پسر پادشاه لیتوانی، و یکی‌شدن این دو سرزمین، لهستان به کشوری مقتدر مبدل گردید؛ بنحویکه در قرن شانزدهم، لهستان بزرگ‌ترین و ثروتمندترین قدرت در شرق اروپا محسوب می‌شد. اما بدلیل فقدان بنیه نظامی، در طول قرن ۱۷، لهستان سه بار میان قدرتهای برتر آنزمان (روسیه، اتریش و پروس) تجزیه و دست بدست شد. در اواخر قرن ۱۸ و در طول قرن ۱۹، مردم لهستان سه بار (۱۷۹۴، ۱۸۳۰ و ۱۸۴۶) دست به قیام زدند ولی هر بار توسط سلطه‌گران خارجی سرکوب شدند.

بواسطۀ این گذشتۀ تاریخی، مسئله "ملیت"، "ستم ملی" و "استقلال" جایگاه ویژه‌ای در مبارزات مردم لهستان برای رهایی و آزادی داشت. برای احزاب و مبارزان سوسیالیست نیز، دفاع از آرمانهای ملی و استقلال‌طلبانۀ لهستان، امری بدیهی بود. مثلا کارل مارکس در نامه‌اش به انگلس نوشت:

«راستی برایت از مطالعات اخیرم راجع به تاریخ لهستان بگویم؛ آنچه که مرا مصمم کرد تا پس از تامل و تفکر بسیار، لهستان را انتخاب کنم این حقیقت تاریخی بود که نیرومندی و قابلیتِ دوام همه انقلابها، از ۱۷۸۹ [انقلاب

کبیر فرانسه] به اینطرف، باید با دقتی منصفانه، بر مبنایِ نحوهٔ برخوردشان به لهستان سنجیده شوند. لهستان، دماسنج "بیرونی" [این انقلابها] است.»[13]

یا در سال ۱۸۴۷، مارکس در یادبود قیام ۱۸۳۰ لهستان، بعنوان سخنران شرکت کرد و در آنجا اظهار داشت:

«اتحاد و یکپارچگی ملتها، عباراتی هستند که امروزه از لبان همهٔ احزاب شنیده میشوند، بویژه تاجرهای بورژوا. مسلما یکپارچگیِ محکمی میان طبقات بورژوایِ کلیهٔ ملتها وجود دارد؛ و آن یکپارچگیِ ستمگران است علیه ستمدیدگان؛ [یعنی] دقیقا مثل طبقهٔ بورژوایِ یک کشور که خود را علیه پرولتاریای کشور خودش متحد و یکپارچه میکند. علیرغم رقابتها و جنگهایی که در میان اعضای [طبقه] بورژوازی جریان دارد، بورژوازیِ همهٔ کشورها، خود را علیه پرولتاریای کلیهٔ کشورها، متحد و یکپارچه کردهاست؛ هرچند که جنگِ درونی و رقابت بر سرِ بازارِ جهانی، میانشان در جریان است. برای آنکه مردم بطور واقعی بتوانند متحد شوند، باید از منافع مشترکی برخوردار باشند. برای آنکه منافع مشترک داشته باشند، باید روابطِ مِلکیِ فعلی ملغا شود؛ چونکه معنای این روابط مِلکی، "استثمار" بعضی ملتها توسط ملل دیگر است: الغای روابط مِلکی حاضر، فقط بنفع طبقهٔ کارگر است. بعلاوه، این طبقه است که بتنهایی ابزار چنین اقدامی را در دست دارد. پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، پیروزی بر کشمکشهای ملی و صنعتی نیز هست؛ کشمکشهایی که امروزه مردمانِ گوناگون را بمثابه دشمن، رودروی هم قرار میدهند. به این خاطر، پیروزی پرولتاریا بر بورژوازی، بطور همزمان سیگنالی برای همهٔ ملتهای تحتِ ستم است... در انگلستان است که آنتاگونیسم مابین پرولتاریا و بورژوازی به بالاترین حدِ خود رشد کرده است. پیروزی پرولتاریای انگلستان بر بورژوازی انگلیس، نتیجتا در پیروزی ستمدیدگان بر ستمگران از اهمیت زیادی برخوردار است. از اینرو، لهستان، در خودِ لهستان آزاد نمیشود؛ بلکه در انگلستان آزاد میگردد. بنابراین، برای شما چارتیستها، اعلان خواست آزادی ملل، فقط یک آرزویِ تقریبا دستنیافتنی نیست. بر دشمنان شریرِ داخلی خودتان پیروز شوید، بعد میتوانید با وجدانی غرورآفرین، بر کلیت جامعهٔ کهن پیروز گردید.»[14]

اما در همین اوضاع، افرادی مانند باکونین هم بودند که با تکیه بر قومیت و ملیت، آنهم با برداشتی ظاهرا انقلابی، قصد برجستهتر کردن مبارزه علیه ستمملی و تفوق دادن آن بر مبارزهٔ طبقاتی را داشتند. با همین برداشت هم بود که باکونین خواستار اتحاد قومی اسلاوهای روس و لهستان علیه پروسیها شد. او در سال ۱۸۴۸ در کنگره اسلاویستها شرکت نمود و بیانیه ای را تحت عنوان «استیناف از اسلاوها»[15] انتشار داد. این حرکت نژادگرایانه با نقد فردریش انگلس روبرو گردید.[16]

بعلاوه، حاد بودن مسئلهٔ ملی در لهستان، این فرصت طلایی را به جریانات راست، ناسیونالیست و ملیگرا داد تا با برجستهکردن مسئله "استقلال"، "هویت نژادی" و "فرهنگ ملی"، پنبهٔ مبارزه طبقاتی و اتحاد بینالمللی کارگران را بزنند.

مسئله ملی

رُزا لوکزامبورگ معتقد بود که سرزمین موسوم به «پادشاهی لهستان»، در واقعیت جزئی از امپراتوری روس است و بنفع پرولتاریای روسیه، لهستان و لیتوانی است که در کنار همدیگر علیه تزاریسم بجنگند. او در مقالهای که چند هفته پیش از کنگرهٔ لندن منتشر شد، نوشت:

«۳۲ سال قبل... «بینالملل سوسیالیست» در لندن، نشستی داشت که با اعتراض به تحتسلطگیِ لهستان آغاز بکار نمود؛ لهستانی که برای سومین بار، درگیر مبارزهای بیثمر برای استقلال شده بود. تا چند هفته دیگر کنگرهٔ «بینالملل کارگران»، دوباره در لندن جلسه خواهد داشت و قطعنامهای در حمایت از استقلال لهستان خواهد داد. تشابهٔ موقعیتِ این دو رخداد، بطور طبیعی... ذهن را به مقایسه میکشاند. پرولتاریا در عرض این ۳۲ سال، راه

درازی را در مسیرِ تکاملش پیموده است. این پیشروی در همه عرصه‌ها آشکار است و خیلی از جنبه‌های مبارزاتی طبقهٔ کارگر، کاملا با اشکالی که ۳۲ سال پیش داشت، تفاوت پیدا کرده است. اما عنصرِ اصلیِ موجود در کلیت این پروسهٔ تکاملی از اینقرار است: <u>سوسیالیستها از یک سکتِ ایدئوژیک به یک حزبِ یکپارچهٔ بزرگی مبدل شدند که از ادارهٔ امورِ خودشان برآمدند</u>. بعدتر، صرفا بصورت گروههای کوچکِ منزوی، بیرون از متنِ اصلیِ حیات سیاسیِ هر کشور ظاهر گردیدند؛ و امروز، نقش فاکتورِ غالب را در حیات جامعه ایفا می‌کنند... کنگرهٔ «بین‌الملل کارگران» هم تغییرات مشابهی را پشت سر گذاشته است. در آغاز، بین‌الملل، بیشتر نقش شورایی را داشت که برای فرموله کردن اصولِ اصلیِ جنبش نوین برگذار می‌شد. اما امروز، در درجهٔ اول، و حتی منحصرا، به ارگانی برای غور و مشورتِ پرولتاریای آگاه، حول مسایل فوریِ مبارزاتِ روزامره‌اش بدل شده است... این همان تفاوت اساسی ضروری میان کنفرانس امسال... و نشستِ ۳۲ سال پیش است.»[۱۷]

در ادامه، رُزا لوکزامبورگ تاکید می‌کند که مهمترین سئوالِ پیشاروی کنگرهٔ حاضر این است که چگونه می‌شود مبارزهٔ توده‌های وسیع را که عمیقا از آموزه‌های سوسیالیسم متاثر هستند، به سوی هدفش هدایت کرد؟ او استدلال کرد که مسئله ملی یک راه حل کلیشه‌ای ندارد و یک امر تاریخی است که باید بر اساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص نسبت به آن موضعگیری کرد. او در ادامه قطعنامهٔ پیشنهادی کنگرهٔ اخیر (پاراگراف زیر) را شدیدا به نقد کشید:

«نظر به اینکه، خصوصا، روسیهٔ تزاری قدرت داخلی و اهمیت خارجی‌اش را مدیون تحت‌سلطه گرفتن و تجزیهٔ لهستان است، و [روسیه تزاری] یک تهدیدِ دائمی علیه تکامل‌یابی جنبش کارگریِ بین‌المللی است، از اینرو کنگره مقرر می‌دارد: که استقلال لهستان، خواست سیاسیِ ضروری، هم برای پرولتاریای لهستان و هم برای جنبشِ کارِ بین‌المللی – بمثابه یک کُلیت- است.»(همانجا)

چهار سال بعد، رُزا لوکزامبورگ، «در دفاع از ملیت»[۱۸] (۱۹۰۰) را منتشر کرد. این مطلب که به بهانهٔ ممنوعیتِ تدریس زبان لهستانی در مدارس و جایگزین کردن آن با زبان آلمانی منتشر شد، نقطه‌نظراتِ وی، حول "مسئله ملی" و "ملیت" را بهتر تشریح کرد. بخشهایی از این متن را می‌خوانیم:

«حکومت پروس تجاوز تازه‌ای را علیه مردم لهستان به اجرا درآورده است... این اولین تهاجم مقامات پروسی به زبان و ملیتِ ما نیست. بیش از ۲۰ سال است که حکومت پروس ... با صرفِ صدها میلیون، مشغول "استعمار"، از جمله آلمانی‌سازیِ مناطق کشور ماست... حالا زمان آن فرارسیده که مردم لهستان... بپاخیزند و علیه آلمانی سازی بجنگند. اما این مبارزه از چه راهی باید به پیش برده شود، از چه راهی باید دفاع از ملیت لهستانی را پیش برد تا به موثرین نتایج دست یافت؟ اینها سئوالاتی هستند که باید بطور جدی مورد توجه قرارگیرند...

بیش از همه: مجرم حقیقیِ ستمی که در حق لهستانی‌ها، توسط آلمانی‌ها روا می‌شود کیست؟ چه کسی را باید مقصرِ آلمانی‌سازیِ جابرانه تلقی کنیم؟ پاسخ رایج این است: "تقصیر آلمانی‌هاست. آلمانی‌ها علیه ما هستند." این چیزی است که روزنامه‌های لهستانی در استان پُزنان دائما می‌نویسند. اما آیا امکانپذیر است که کُلِ ۵۰ میلیون آلمانی را مقصر قلمداد کنیم؟ این کاملا بی‌انصافی و بغایت نادرست خواهد بود... این مثل روز روشن است که حکومت پروسی، دیکته‌کنندهٔ اصلی آلمانی سازی است... اما حکومت امپراتوری آلمان، پشتِ سر حکومتِ پروس، همچون سدِ محکمی ایستاده است... از اینرو [باید گفت که مقصرِ اصلی]، هماهنگیِ بسیار کارآرایی است که معمولا مابین همهٔ حکومتهای آلمانی و پروسی، بویژه در خصوص آزارِ [ملی] لهستانی‌ها وجود دارد. اینها اگرچه اکثریت وسایل [و ابزارهای اجتماعی] را تحت کنترل خویش دارند، اما اگر لایه‌های صاحب نفوذِ جامعهٔ آلمان در برابراقداماتشان می‌ایستادند، آنوقت آژانس‌هایِ حکومتی کاملا بی‌قدرت می‌ماندند... هیچ حکومتی قادر به ایستادگی طولانی نیست اگر که کلیت جامعه، جدا و قویا سیاستهای آنرا محکوم کنند. به این معنا، سیاستِ

آلمانی‌سازیِ حکومت، باید توسط بخشهای ویژه‌ای از مردم مورد حمایت دریافت کند؛ و حقیقتا هم اینکار را می‌کند... اما وسیع‌ترین بخشهای مردم چه واکنشی در برابر ... سیاستهای آلمانی‌سازی حکومت نشان می‌دهند؟ آیا اعتراض می‌کنند؟ آیا بخشم می‌آیند؟ آیا می‌کوشند تا جلوی این سیاستها را بگیرند؟ بهترین پاسخ را می‌توان در نشریات آلمانی و واکنش‌های احزاب مختلف، در پارلمان آلمان و مجلس قانونگذاری پروس جستجو کرد... ما هیچگونه حمایتی از احزابِ آلمانی یادشده دریافت نمی‌کنیم. اگر حکومت آلمان و وزرای پروس بخودشان اجازه میدهند تا اینگونه علنی به آزار و سرکوب لهستانی‌ها بپردازند... پس مسئولیتش بعهدهٔ آن طبقاتی از مردم آلمان است که [برای حکومت] کف می‌زنند، یا سکوت پیشه می‌کنند و یا ریاکارانه از هویت لهستانی دفاع می‌کنند... در میان آلمانی‌ها، فقط یک حزب وجود دارد که صادقانه از ما حمایت می‌کند. این حزب نه تنها صدایش را علیه آلمانی‌سازی و هرگونه بیعدالتی بلند می‌کند، بلکه مشتِ گره شده‌اش را نیز بالا می‌برد... و آن حزبِ کارگران آلمان است؛ که از اذیت و آزار لهستانی‌ها سود نمی‌برد... اینان بر کسی ستم روا نمی‌دارند. در واقع خودشان تحتِ ستم هستند. به همین خاطر ستم بر ما را احساس می‌کنند و می‌فهمند. چونکه توسط همانهایی مورد ستم قرار می‌گیرند که بر ما لهستانی‌ها ستم می‌کنند... از اینرو مردمان کارکُن آلمانی... متحدان طبیعی ما و رفقای ما هستند... این یگانه حزبِ آلمانی است که ما می‌توانیم به آن اعتماد کنیم و روی رفاقت و کمکش حساب بازکنیم... این حزب در عرض یک سال رشدِ بهمن‌آسا داشته داشت؛ همه استثمارشدگان، ستمدیدگان و محرومان به زیر پرچم این حزب هجوم آورده‌اند... همچنین این حزب جایی است که کارگران لهستانی باید به آن روکنند و پناه بجویند. آنان [کارگران لهستانی] تنها در اینجاست که می‌توانند در برابر خشونت حکومت آلمان، حمایتِ صمیمانه و صادقانه‌ای را انتظار داشته باشند... اتحاد با مردمان کارکُن آلمان، علیه استثمار طبقات حاکمِ لهستان و آلمان و علیه ستمِ حکومتی؛ این است خواست ما!» (همانجا)

رُزا لوکزامبورگ، ۹ سال بعد، این ایده را در کتاب «مسئله ملی»[۱۹] پرورد که در واقع نقد تندی بر برنامهٔ حزب سوسیال-دموکرات روسیه بود. در این برنامه، از طرفی انسانها بدور از جنسیت، نژاد، قومیت و مذهب، و بعنوانِ شهروند متساوی‌الحقوق تعریف می‌شوند و از طرف دیگر، ضمن برسمیت شناختن قومیت، حقوق ویژه‌ای -مثل برخورداری از مدرسه، نهادها و موسسات مختلف فرهنگی و سیاسی و حتی حقِ داشتنِ دولتِ خودی- برای اقوام و ملیتهای گوناگون تعیین می‌شود. رُزا لوکزامبورگ در این نوشتار آورد:

«... انقلاب ۱۹۰۵ روسیه، مسئله ملی را برجسته کرد... همهٔ احزاب ... چه رادیکال، لیبرال یا مرتجع، مجبور شده‌اند تا در برنامه‌شان، جایی هم به مسئله ملی اختصاص بدهند... برای یک حزب کارگری، "ملیت" هم یک مقولهٔ برنامه‌ای و هم یک مسئله در جهت سازماندهی طبقاتی است. موضعی که یک حزب کارگری در برابر مسئلهٔ ملیت می‌گیرد، همانند هر مسئله دیگر، باید هم در مُتد و هم در رویکرد، حتی از موضعِ رادیکالترین احزاب بورژوا، احزاب شبه‌سوسیالیستی و احزاب خرده‌بورژوایی متفاوت باشد... در برنامه حزب سوسیال-دموکراسی روسیه... گفته می‌شود که حزب خواهان یک جمهوری دموکراتیک است که قانون اساسی‌اش از جمله متضمن می‌شود که "همه ملیت‌های تشکیل دهندهٔ دولت، حقِ خودمختاری دارند".... "حقِ خودمختاری برای ملیتها"، در نگاه نخست، یک شعار ناسیونالیسم بورژوایی است که در تمام کشورها، در همهٔ اعصار، با این فرمولبندی داده شده‌است: "حقِ ملیتها برای آزادی و استقلال"... خلاصه اینکه، فرمولِ "حق ملیتها برای خودمختاری، اساسا یک راهبردِ راهگشا و سیاسی برای مسئلهٔ ملیت نیست؛ بلکه وسیله‌ای برای اجتناب از [پرداختن] به این مسئله است...»[۲۰]

در ادامه رُزا لوکزامبورگ با مثالهای متعدد تاریخی نشان می‌دهد که مسئله ملی در طول دوره‌های مختلف تاریخی و در مناطق مختلف جغرافیایی از خصوصیات ویژه‌ای برخوردار بوده و از این نظر با یک فرمول کلیشه‌ای قابل حل نیست؛ بلکه مستلزم

تحلیل مشخص از شرایط تاریخی، جغرافیایی، درجۀ رشد نیروهای مولده، توازن قوای طبقاتی و موقعیت اردوی کار در نزاع کار-سرمایه است. او در ادامه به بررسی مواضع مارکس و انگلس –حول ملیت- در شرایط تاریخی مختلف می‌پردازد و ادامه می‌دهد:

«... نویسندۀ این سطور در سالهای ۱۸۹۶ و ۱۸۹۷ تلاش کرد تا نشان دهد که دیدِ مارکس به مسئلۀ لهستان و نیز اروپای شرقی منسوخ و غلط بود... امید به حل مسایل ملی، در چهارچوب [سیستم] کاپیتالیستی، آنهم از طریق اطمینان دادن به همه ملیتها، نژادها و گروههای قومی به امکان‌پذیری "خودمختاری"، یک اتوپیای تمام عیار است... تلاش عمومی برای تقسیم همه دولتهای [کشورهای] موجود به واحدهای ملی و منطبق کردن آنها با مدلِ دولتهای ملی و دولتهایی که در نتیجۀ تجزیه و تقسیمات دول بزرگتر پیدا شده‌اند، بلحاظ تاریخی، یک اقدام ارتجاعی است. فرمول "حق ملل" برای نشان دادن حقانیتِ موضعِ سوسیالیستها حولِ مسئله ملیت ناکافی است؛ نه فقط به این خاطر که دامنۀ بسیارِ وسیعِ شرایط تاریخیِ (زمان و مکان) موجود در هر موردِ مشخص را بحساب نمی‌آورد و جریان کلیِ تکامل شرایط جهانی را نادیده می‌گذارد، بلکه به این دلیل که از تئوریِ بنیادینِ سوسیالیسم مدرن –یعنی تئوری طبقات اجتماعی- بالکل چشم‌پوشی می‌کند... در یک جامعۀ طبقاتی، "ملت" بمثابه یک قومِ اجتماعی-سیاسی هموژن وجود ندارد. درعوض، در درون هر ملت، طبقات با منافع و "حقوق" آنتاگونیستی وجود دارند. حتی دقیقا یک حوزۀ اجتماعیِ واحد -از روابط مادی خشن گرفته تا ظریف‌ترین روابط اخلاقی- وجود ندارد که در آن طبقات دارا و پرولتاریای آگاه، [نسبت به آنها] نگرش و برخورد مشابهی داشته و بصورت یک وجودِ "ملیِ" همگن ظاهر شوند. در حوزۀ روابط اقتصادی، طبقات بورژوا، منافع استثمار را نمایندگی می‌کنند؛ حال آنکه پرولتاریا منافعِ کار را. در حوزۀ روابط حقوقی، بنیانِ جامعۀ بورژوایی بر مِلک خصوصی استوار است، حال آنکه منفعت پرولتاریا، در گرو رهایی پرولتاریای فاقدِ مِلک از استیلای مِلک است. در حوزۀ قضایی، جامعه بورژوایی، "عدالت" طبقاتی را نمایندگی می‌کند، عدالتی که برای متمولان و حاکمان است؛ حال آنکه پرولتاریا از این پرنسیپ انسانی دفاع می‌کند که تاثیرات جامعه بر فرد باید بحساب آورده شود. در روابط بین‌المللی، بورژوازی، سیاستِ جنگ و تجزیه و جدایی را نمایندگی می‌کند، و در مرحلۀ حاضر، سیستمی از جنگ تجاری؛ حال آنکه پرولتاریا، خواستار سیاست مبتنی بر صلح جهانی و تجارت بی‌قید و آزاد. در حوزۀ علوم و فلسفۀ اجتماعی، مکاتب و مدارسِ بورژوایی، نزاعِ خصمانه پرولتاریا نسبت به همدیگر را نمایندگی می‌کنند؛ طبقات دارا بینش جهانی خود را دارند؛ که توسط ایده‌آلیسم، متافیزیک، عرفان و اکلکتیسیسم [نوعی نگرش فلسفی مکانیکی-م] نمایندگی می‌شود؛ حال آنکه پرولتاریای مدرن، تئوری ماتریالیسم دیالکتیکش را دارد...» (همانجا)

به این ترتیب می‌بینیم که رُزا لوکزامبورگ، مبارزه علیه ستم را در چارچوب مبارزۀ ضدکاپیتالیستی و در بطنِ نزاعِ کار-سرمایه می‌فهمد. او مبارزه برای "استقلال" و "رفع ستم ملی" را نه تنها پیش‌شرط مبارزۀ طبقاتی نمی‌داند، بلکه آنرا تهدیدی علیه همبستگی طبقاتی اقشار و طبقات تحت ستم ارزیابی می‌کند.

مهاجرت به آلمان

رُزا لوکزامبورگ در سال ۱۸۹۸ دکترایش را در رشتۀ حقوق از دانشگاه زوریخ گرفت و در همین سال با گوستاو لوبک (Gustav Lübeck) ازدواج کرد تا بتواند شهروندی آلمان را بگیرد و به آنجا نقل مکان کند. در طول اقامتش در برلین، رُزا لوکزامبورگ همکاری نزدیکش را با حزب سوسیال-دموکرات آلمان (اس. پی. دی) آغاز نمود.

او در نامه‌اش به لئو (اول ماه مه ۱۸۹۹)، اشاراتی به موقعیتش جدیدش دارد که خواندنی است:

«پرسیدی که سخنران‌هایِ کنگرهٔ حزب تعیین شده‌اند؟ قبلا برایت نوشتم جوجیو که بِبل گزارشی درباره برنشتاین خواهد داد [ولی] هنوز معلوم نیست چه کسی راجع به میلیتاریسم حرف خواهد زد. [سخنران‌های] دیگر ربطی به ما ندارند. توصیه‌ات برای تلاش کردن من برای سخنرانی، آنهم بهرقیمتی که شده، خدایی که بچگانه است. از اینکه بازهم این توصیهٔ غیرعملی را داده‌ای تعجب می‌کنم؛ آنهم چنین توصیه‌ای، برای چنین مسئلهٔ مهمی. واقعا فکر می‌کنی برای کسی که یکسال در این جنبش فعالیت داشته و تنها با انتشار چند مقاله ابراز وجود کرده –حتی اگر بگوییم که [این مقالات] برجسته هم بوده باشند- آیا شانسی وجود دارد تا به او اعتماد کنند و فرصتِ سخنرانی در کنگرهٔ حزب دراختیارش بگذارند؟ آنهم به شخصی که به گروه تعلق ندارد، از حمایتِ کسی برخوردار نیست، و تنها از آرنج‌هایش [برای جابازکردن و پیش‌رفتن] استفاده می‌کند؟ شخصی که برای مقاصد آتی، نه تنها در بین مخالفین (آئور و شرکاء) بلکه در قلب متحدینش (بِبل، کارل کائوتسکی، سینگر و دیگران) هراس می‌اندازد؟ شخصی که این احساس را در آنها برانگیخته بهتر است که تا حد ممکن دور نگه داشته شود چونکه سریع رشد خواهد کرد و از آنها جلو خواهد زد؟ تو اینها را نمی‌فهمی؟ جنگیدن برای یک سخنرانی، معنایش جنگیدن علیه همه آنهاست؛ دلیلی برای اینکار وجود ندارد جوجیو...»[۲۱]

اما دیری نمی‌گذرد که رُزا لوکزامبورگ رزمنده بمیدان می‌آید و مخالفت صریحش را با جناح رویزیونیستِ حزب -که توسط برنشتاین رهبری می‌شد- اعلام می‌دارد. نتیجه این رودرویی نظری، انتشار کتاب «اصلاح یا انقلاب» (۱۹۰۰) است.[۲۲] در واقع، با انتشار این کتاب بود که رُزا لوکزامبورگ، بعنوان یک تئوریسین و فعالِ سوسیالیست، شهرت یافت.

زمینهٔ مادی-سیاسی انتشار «اصلاح یا انقلاب»

در آلمان، علیرغم آنکه کاپیتالیسم دیرتر از انگلستان و فرانسه ظهور کرد ولی بدلایل ویژه‌ای سریعتر رشد نمود. با توسعهٔ مناسبات کاپیتالیستی، تحرکاتِ اعتراضی کارگران بیشتر شد که به پاگیریِ اتحادیه‌ها و احزاب کارگریِ قدرتمندی انجامید[۲۳] اولین اتحادیه کارگری، در اثنای همین قیام، به همت یک کارگر مهاجر چاپچی –بنام استفان بودن و عضو اتحادیه کمونیستها[۲۴]- تاسیس شد. در جریان همین تحرکات هم بود که آشنایی و همکاری فعالین کارگری با مارکس و انگلس آغاز گردید.

"تشکل سراسریِ کارگران آلمان" (ADAV-۱۸۶۳) به رهبری فردیناند لاسال[۲۵] و طرفداران مارکس (به رهبری آگوست ببل و ویلهلم لیبکنخت) تاسیس شد؛ که بیگمان یکی از قدیمی‌ترین تشکّل‌های کارگری جهان محسوب می‌شود. در سال ۱۸۶۹ طرفداران مارکس (جناح چپ) «حزب کارگران سوسیال-دموکراتیک آلمان» SDAP را در شهرآیزناخ تاسیس کردند. در سال ۱۸۷۵ این دو تشکل (SDAP و ADAV) یکی شدند و «حزب کارگران سوسیالیست» (SAPD) را پایه‌گذاری نمودند.[۲۶]

در آلمانِ آنروز، حق رأی همگانی وجود نداشت و مجالس و مجامعِ انتخابی فاقد قدرتِ واقعی بودند و صرفاً نقشِ مشورتی داشتند. به این خاطر، حزب کارگران سوسیالیست، هدف خود را بسطِ دموکراسی به نهادهای اجتماعی و سازمانِ تولید تعریف کرد. استدلالِ رهبران حزب این بود که با دموکراتیزه‌کردن جامعه و دخالت در ساختارِ تولید، می‌توان بر سلطهٔ طبقهٔ حاکم مهار زد و درجهتِ رهایی کارگران و «انسان» قدم برداشت.

حزب کارگران سوسیالیست خیلی زود از محبوبیت زیادی برخوردار شد. با تصویب حق رأی همگانی (۱۸۶۶)، رشد فزایندهٔ حزب، اسباب نگرانی بیسمارک را فراهم نمود[۲۷] که نتیجه‌اش تصویب «قوانین ضدسوسیالیستی» (۱۸۷۸) بود. بموجب این مصوبه، کلیهٔ فعالیتهای حزب تا سال ۱۸۹۰ (بمدت ۱۲ سال) ممنوع اعلام گردید؛ اما اعضای حزب اجازه داشتند تا بصورت منفرد، در انتخابات پارلمان (رایشتاگ) شرکت کنند. این امر سبب شد تا رویکرد حزب به مبارزات انتخاباتی بیشتر شود. الویت

دادن به راهکارِ رفرمیستی و فاصله گرفتن از اهدافِ انقلابی، درگیری‌های شدیدی را میانِ رهبران حزب بوجود آورد. موضوعِ اختلاف روشن بود: رفرم یا انقلاب؟

در سال ۱۸۹۰ حزب تغییر نام داد و اسم «حزب سوسیال-دموکرات آلمان» (SPD) را برگزید. انگلس با انتخاب این نام موافق نبود و آنرا نامناسب می‌دانست[۲۸] دلیلش هم این بود که برنامهٔ حزب با تعهد به مانیفستِ کمونیست تنظیم شده و در آن نیل به کمونیسم، سرنگونی دولت و نابودی سیستمِ حاکم قید شده بود. بعلاوه، اسم سوسیال-دموکرات می‌توانست گیج‌کننده و غلط انداز باشد؛ چونکه طرفداران پرودون (در فرانسه) و لاسال در (آلمان) نیز خود را سوسیال-دموکرات می‌خواندند.

پیشنهاد انگلس مورد قبول قرار نگرفت و حزب با همان نام شروع به فعالیت نمود. در فاصله کوتاهی، این حزب مورد استقبال بسیار زیادِ کارگران قرار گرفت (همچنین حزب سوسیال-دموکرات اتریش[۲۹]) و خیلی سریع به حزبِ مطرح در سیاست آلمان (و اروپا؛ در همراهی با احزاب خواهر) مبدل شد. برای نمونه، در انتخابات مجلس رایش (۱۸۹۰)، حزب موفق شد تا حدود ٪۲۰ آراء را بدست آورد. این موفقیت، سئوالات پیچیده و دشواری را بهمراه آورد: آیا باید همانند سایر احزاب، از طریق شرکت در انتخابات و کسبِ کرسی در پارلمان و مجامع انتخاباتی، اهدافِ سیاسی را پیش برد یا باید برای تدارک انقلاب، سازماندهی و برنامه‌ریزی کرد؟ چه بخش از کار و وظایف کمونیستی باید مصروفِ اصلاحِ قوانین و بهبودِ وضعیت کارگران می‌شد؟ چه بخش باید صرفِ انقلاب می‌گردید؟ سیاستِ حزب در برابر اعتراضاتِ خشونت‌بار، فراپارلمانی و غیرقانونی‌ئی که در خیابانها جریان داشت، چه بود؟ و...

رگه‌های گرایش رِفرمیستی، در اواخر قرن ۱۹ پیدا شدند. در سال ۱۸۹۱، هشت سال پس از مرگ مارکس، جورج ون ولمار G. V. Vollmar اعلام کرد که جامعهٔ جدیدِ کاپیتالیستی، به سوسیال-دمکراسیِ آلمان این امکان را می‌دهد تا اهدافش را از طریق رفرمهای اقتصادی و سیاسی –و نه انقلاب- به پیش ببرد.[۳۰] در کنگرهٔ حزب که همین سال در ارفورت Erfurt برگذار شد (و به همین نام هم معروف گردید)، کارل کائوتسکی برنامهٔ جدیدِ حزب را ارائه نمود[۳۱] که جایگزینِ برنامه گوتا[۳۲] گردید.

برنامهٔ ارفورت شامل يك بخش حداقل و یک بخش حداکثر بود. در بخش حداقل، لیستی از رفرمهای قابل تحقق ("ممکن ها"، مفهومی که در آن دوره متداول بود) آورده شده بود و در بخش حداکثر عبارت پردازیهای انقلابی! در واقع، کائوتسکی با این تاکتیک توانست هر دو جناحِ حزب را راضی نگهدارد! بخش حداقل، دربرگیرندهٔ مطالبات جناح راست (SPD) و بخش حداکثر، دربرگیرندهٔ شعارهای انقلابیون بود! بعد از کنگرهٔ ارفورت، کائوتسکی توضیحاتِ مفصلی بر این برنامه نوشت که تحت نام «مبارزه طبقاتی»[۳۳] منتشر گردید. کائوتسکی در این کتاب نه تنها هیچ اسمی از «دیکتاتوری پرولتاریا» نیاورد، بلکه استدلال کرد که انقلاب ابداً ضرورت ندارد و پرولتاریا می‌تواند با بدست آوردن کرسی‌های پارلمانیِ بیشتر، موقعیتش را بهبود بخشد.

بالاگرفتن محبوبیت و توفیق‌های انتخاباتی، حزب را در موقعیت بمراتب حسّاس‌تری قرارداد؛ بطوریکه مسئلهٔ همکاری و ائتلاف با احزاب غیرکارگری و سوسیالیستی عملا مورد مجادله قرارگرفت. این عوامل (در کنار سایر فاکتورها[۳۴])، رهبران حزب را متقاعد کردند تا سیاست «توده‌ای» شدن را پیشه کنند و درصدد جلب حمایت سایرِ گروههای اجتماعی -بویژه طبقه متوسط- برآیند. چهره‌های سرشناسی مثل ادوارد برنشتاین، کائوتسکی، لوکزامبورگ، هیلفردینگ و سایرین، در این مباحثات شرکت نمودند.

نگاهی به کتاب «اصلاح یا انقلاب»

واژه رفرم در قرن ۱۸، توسط ادموند بورک[۳۵]، پدر محافظه‌گرایی مدرن Conservatism وارد فرهنگ سیاسی شد. او در کتابش Reflection On The Revolution In France ادعا کرد که انقلاب کبیر فرانسه (۱۷۸۹) نه تنها غیرضروری بلکه قابلِ اجتناب بود و از طریقِ اصلاحات تدریجی (رفرم) نیز می‌شد به چنان نتایج بزرگ دست یافت. از آن به بعد، رفرم بعنوان متضادِ

انقلاب بکار گرفته شده است. به این معنی، رفرمیسم یا اصلاح‌طلبی، نظریهٔ سیاسی‌ئی است که خواهانِ اصلاحات تدریجی و غیرانقلابی است.

گرایش رِفُرمیستی در درون جنبش سوسیالیستی، در اواسط قرن ۱۹، در آلمان پیدا شد؛ آنهم با این ادعا که نیل به سوسیالیسم، بی‌نیاز به انقلاب و با توسل به رفرم امکانپذیر است.

در سال ۱۸۹۹، ادوارد برنشتاین با انتشار کتاب « سوسیالیسم تکاملی» Evolutionary Socialism[۳۶]، مدعی شد که آموزه‌های مارکس و تئوری انقلابی او، برای جوامعِ صنعتیِ مدرن کارآیی ندارد و در این جوامع، تحقق سوسیالیسم از طریق اصلاحات تدریجی امکانپذیر است. در واقع، او در این کتاب مبانی نظری چپِ رِفُرمیسم را پی‌ریزی کرد و از همین‌رو به پدرِ چپِ رِفُرمیسم معروف شد. بعلاوه، او در کتاب معروفش «پیش‌شرطهای سوسیالیسم»[۳۷] (۱۸۹۹) مدعی شد که انقلاب نباید هدف باشد، بلکه این رفرم دائمی در شرایط کار و زیست انسانها -بویژه کارکنان- است که باید هدف قرارگیرد. او با مبارزهٔ طبقهٔ کارگر برای کسبِ قدرت سیاسی مخالفت کرد؛ شکست کمون پاریس را دلیلی بر بی‌حاصلی تلاشهای انقلابی تعبیر نمود و ادعا کرد که سوسیالیسم، بمرور، در جریان اجتماعی‌تر شدنِ پروسهٔ تولید متحقق می‌گردد. بنظر او کاپیتالیسم، امکانات و فرصتهای جدیدی -نظیر اتحادیه‌های کارگری و رفرم‌های حقوقی- ایجاد کرده که تدریجا جامعه را بسوی سوسیالیسم به پیش خواهند برد.[۳۸] برنشتاین از زوایای مختلف (۷ زاویه) به نقد تئوریهای مارکس پرداخت[۳۹] و نهایتا نتیجه گرفت که شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نیست و هر تلاش انقلابی محکوم به شکست است. او بر این باور بود که هر درجه از رفرم که به هر درجه از بهبودی در شرایط اقتصادی و اجتماعی مردم می‌انجامد، باید با استقبال و حمایت سوسیالیستها روبرو گردد؛ حتی اگر سازش یا ائتلافی را به آنان تحمیل نماید.

رُزا لوکزامبورگ، در پاسخ به برنشتاین، او را با شارل فوریه (سوسیالیست تخیلیِ فرانسوی) مقایسه کرد و مدعی شد:

> *«اگر فوریه از طریق تشکیل فالانسترها[۴۰] می‌خواست تا آبِ دریاها را به لیموناد مبدل کند، برنشتاین درصدد است تا با خالی کردنِ تدریجی چند بطری از لیمونادِ سوسیال رفرمیست در دریا، آبِ تلخ کاپیتالیسم را به آبِ شیرینِ سوسیالیسم بدل نماید.»*[۴۱]

در واقع، رُزا لوکزامبورگ اولین کسی بود که بطور سیستماتیک، به نقدِ چپِ رِفُرمیست پرداخت. او در اثر معروفش «رفرم یا انقلاب» توضیح داد که الف) رفرم و انقلاب ابدا متضاد هم نیستند؛ بلکه رفرم ابزاری است که نیل به هدف نهایی (انقلاب) را هموار می‌کند ب) انقلابیون مخالف رفرم نیستند، بلکه مخالف رفرمیسم هستند ج) انقلاب، محصولِ رفرم نمی‌باشد. بعلاوه تصریح کرد که رفرمیسم و انقلاب، دو راهکار مختلف برای رسیدن به هدف مشترک نیستند و نادرست است که انقلاب را رفرمِ متراکم شده و رفرم را، انقلابِ درازمدت بنامیم! د) در نبرد برای رفرم و بهبود شرایطِ زیست و کار است که توده‌ها به تشکلات صنفی، اتحادیه‌ای و پارلمانی رومی‌آورند. اما اینها برای ازمیان‌برداشتن روابط تولیدی کاپیتالیستی کفایت نمی‌کنند. هدفِ جنبش کارگری، سازمان دادن انقلاب بمنظور تصرف قدرت سیاسی و برپایی نظام سوسیالیستی است.

> *«آیا سوسیال دموکراسی مخالفِ رفرمِ اجتماعی است؟ ... آیا می‌تواند انقلابِ اجتماعی و دگرگونیِ نظام موجود را -که هدف نهایی‌ش است- رودرویِ رفرم اجتماعی قراردهد؟ مسلماً نه! در حقیقت، در جریان مبارزهٔ روزمره برای رفرم و بهبود شرایط کارگران، در درونِ نظم اجتماعی موجود و بخاطر ضوابط دموکراسی، تنها یک راه پیش پایِ سوسیال دموکراسی می‌ماند: درگیرشدن در مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریا و فعالیت در جهتِ هدفِ نهایی آن، که همانا تسخیر قدرت سیاسی و لغو کارمزدی است. ... میان رفرم‌های اجتماعی و انقلاب پیوندی ناگسستی وجود دارد... مبارزه برای اصلاحات، یک وسیله؛ و انقلابِ اجتماعی یک هدف است.»* [۴۲]

> *«رفرمِ قانونی و انقلاب، دو روش مختلف از تکاملِ تاریخی نیستند که بتوان به دلخواه از پیشخوانِ تاریخ برداشت؛ همان طور که گویا سوسیس گرم و سرد انتخاب می‌کنید. رفرمِ قانونی و انقلاب، فاکتورهایِ مختلفی در*

تکاملِ جامعه طبقاتی هستند. آن‌ها یکدیگر را مشروط و تکمیل می‌کنند، و همزمان نظیر قطب‌های شمال و جنوب، و بورژوازی و پرولتاریا، بطور منحصر بفردی یکدیگر را دفع می کنند .»[۴۳]

«این برخلاف تاریخ است که تلاش برای رفرم را، بمثابه یک انقلابِ درازمدت معرفی کنیم، و انقلاب را، بمثابه یک سریِ فشرده از رفرم‌ها. تفاوت یک تحول اجتماعی و یک رفرم در قوانین حقوقی، در طول‌شان نیست، بلکه در مفهوم‌شان است... به همین دلیل، کسانی که بجای و در مقابلِ تصرفِ قدرت سیاسی و انقلاب اجتماعی، از روشهای رفرمِ قانونی دفاع می‌کنند، درواقع راه مطمئن‌تر، آرامتر و آهسته‌تری را برای رسیدن به هدف یکسان را انتخاب نمی‌کنند، بلکه هدف دیگری را دنبال می‌نمایند... [در غیراینصورت] برنامه ما نه تحقق سوسیالیسم، بلکه رفرمِ کاپیتالیسم؛ نه الغای سیستم کارمزدی، بلکه تقلیلِ استثمار خواهد شد. و این یعنی تقلیل‌گرایی به مبارزه علیه سوءاستفاده‌های کاپیتالیسم و نه الغای خودِ کاپیتالیسم.»[۴۴]

خلاصهٔ بحث رُزا لوکزامبورگ این بود که انقلاب، نبردِ سرنوشت‌ساز مبارزهٔ طبقات است. تاریخ بر اساس نزاع بر سرِ منافعِ طبقات به پیش می‌رود، تلاش برای اصلاحاتِ صرف، به تحولات بزرگ تاریخی نمی‌انجامد. مبارزهٔ صرف برای اصلاحاتِ تدریجی، مسیر مبارزه طبقاتی را به انحراف می‌برد.

«رُزا لوکزامبورگ توضیح داد که اگر برنشتاین، توقع داشت که گذار به سوسیالیسم (بمثابه نتیجه نهایی)، از طریق تکاملِ سیستم حقوقیِ رو به پیشرفتِ بورژوایی، و نیز رفرم اجتماعیِ قانونی متحقق شود، پس در رابطه با ماهیتِ حاکمیتِ طبقاتیِ کاپیتالیستی، مرتکب یک اشتباه اصولی شده‌است. برخلاف جوامعِ طبقاتی پیشین، حاکمیت کاپیتالیستی، به "حقوق کسب شده" ای که قانونی شده‌اند، متکی نیست؛ بلکه بر نیروهای اقتصادیِ واقعی مبتنی است. "در سیستم حقوقی ما، حتی یک فرمولِ قانونی نیز برای [توجیه] سلطهٔ طبقاتیِ کنونی وجود ندارد". "هیچ قانونی پرولتاریا را مجبور نمی‌کند تا به یوغ سرمایه گردن بگذارد. فقر و عدم برخورداری از وسایل تولید"، نه توسط قانون، بلکه توسطِ توسعهٔ اقتصادی از [پرولتاریا] ستانده شده‌اند. [همین روند اقتصادی هم است که] "پرولتاریا را مجبور می‌کند تا بدست خودش، به یوغ کاپیتالیسم گردن بگذارد". از اینرو، استثمارِ طبقهٔ کارگر - بمثابه یک پروسهٔ اقتصادی- نمی‌تواند از طریق تدارکاتِ قانونی –در درون چارچوب جامعه بورژوایی- ملغی یا تعدیل شود. "رفرم اجتماعی"، [تنظیم و تصویب] قوانینِ مربوط به کارخانه، مقرراتِ مربوط به ایمنی و سلامتیِ [محیط کار]، دلیلی بر وجود یک عنصر "کنترلِ اجتماعی"، که ضامن منافعِ طبقهٔ کارگر است، نیست. اینها "تهدیدی علیه استثمارِ کاپیتالیستی ایجاب نمی‌کنند، بلکه بسهولت، مقرراتِ استثمار را" در جهت منافع خودِ جامعه کاپیتالیستی سوق می‌دهند... با همین صراحت، رزا لوکزامبورگ به بسطِ ایده‌های تاکتیکیِ اصولی‌اش در بارهٔ مبارزه طبقاتی می‌پردازد. مارکسیسمِ رادیکال نیز -درست به اندازهٔ رفرمیسم- هر روز خواهان رفرمِ اجتماعی، و نیز جهت‌گیری تاکتیکی، حولِ مسایل جاری، مثل مبارزهٔ اتحادیه‌ای برای [بالابردن] مزد، مبارزه برای رفرم اجتماعی، و دموکراتیزه کردن انستیتوهای سیاسی است. به این معنی، "اختلاف [مارکسیسم رادیکال با رفرمیسم] بر سرِ چه (What) نیست بلکه بر سر چگونه (How) است". از آن جایی که [رفرمیسم] از این پیش‌فرض حرکت می‌کند که تصرفِ قدرتِ سیاسی ناممکن است، لذا خواستار آن می‌شود تا "از طریق فعالیتهای اتحادیه‌ای و پارلمانی، بطور تدریجی از استثمار کاپیتالیستی بکاهد. آنها خواهان آنند که از جامعه کاپیتالیستی، خصلتِ کاپیتالیستی‌اش را بزدایند. آنها خواستارِ عینیت بخشیدن به تغییرات اجتماعی مطلوب خودشان هستند". در عوض، برای مارکسیسم، مبارزهٔ اتحادیه‌ای و سیاسی، صرفا به این دلیل اهمیت دارد که برای آماده ساختن عاملِ ذهنیِ (فاکتور ابژکتیو) تحولِ سوسیالیستی – یعنی طبقه کارگر- برای نبردِ انقلابی و تعیین‌کننده‌اش، ضرورت دارد. [همین تحرکات] کارگران را -در وحلهٔ نخست- "به عنوان طبقه" سازمان می‌دهد و به بالارفتن ادراک و آگاهی طبقاتیِ پرولتاریای متحد می‌انجامد. گذارِ سوسیالیستی، بخودی‌خود و با دخیل بستن به تقدیر صورت نمی‌پذیرد.

این امر، از ادراک بدست آمده از مبارزات روزانهٔ طبقه کارگر نتیجه می‌شود؛ یعنی این آگاهی که الغایِ تناقضاتِ عینیِ شدت‌یابندهٔ کاپیتالیسم، از طریق انقلاب اجتماعی، یک ضرورت است... رزا لوکزامبورگ "هدف نهایی" را یک دولت ایده‌آلِ آینده - که بعد از انقلاب سوسیالیستی برپا خواهد شد- نمی‌فهمد؛ بلکه آن را غلبه بر قدرت سیاسی و خودِ انقلاب می‌فهمد. اگر "هدف نهایی" را دولت آینده در نظر بگیرید، در آنصورت هر گونه دستآورد اقتصادی یا دموکراتیک را بمثابهٔ گامی بسوی هدف تلقی خواهید کرد. اما وقتی غرض از "هدف نهایی"، همانا تصرف قدرت سیاسی از طریق انقلاب باشد، در آنصورت مرز روشن و قاطعی با رفرمیسم ترسیم می‌شود. همان رفرمیسمی که وظیفهٔ استراتژیکِ ارتقایِ ظرفیتِ انقلابی مردم را با کارِ اپورتونیستیِ جاری و تبلیغ یک هدف نهاییِ کموبیش مبهم که به تقدیر گره خورده، جایگزین می‌کند. بنابر این هرچند که تصرف قدرت دولتی به جریان توسعه مادی جامعه وابسته، و مشروط به درجه معینی از بلوغ مناسبات اقتصادی سیاسی است، اما مارکسیسم در درک رزا لوکزامبورگ نقش تعیین کننده ای را به فعالیت سیاسی طبقه کارگر از طریق جهت دهی فعالیت جاری به سوی هدف نهایی انقلابی اختصاص می دهد. [و بدین ترتیب] خود را قطعا هم از تقدیرگرایی [فاتالیسم] و هم از اراده گرایی ناب متمایز می کند.»[۴۵]

بعلاوه رُزا لوکزامبورگ در سخنرانی کنگره موسس حزب کمونیست آلمان (۱۹۱۸) ضمن اشاره به مطالبات ۱۰ ماده‌ای مانیفست[۴۶] و نقلِ تصحیحاتی که ۲۵ سال بعد نوشته شده بودند[۴۷] و نیز نقد پیشگفتار انگلس بر «مبارزات طبقاتی در فرانسه»[۴۸] تاکید نمود که برخلاف ادعای رفرمیست‌ها، انقلابیون با اقدامات پارلمانی مخالفت ندارند بلکه با پارلمانتاریسم محض مخالفند. او ضمن تحلیل شرایط آلمان و ارزیابی توازن قوا نتیجه گرفت: که در برنامهٔ حزب نباید مطالبات حداقل و حداکثر لیست شوند. انقلاب و سوسیالیسم همان حداقلی است که حزب باید خواستارش باشد؛ و سوسیالیسم باید با دستان پرولتاریا همین امروز برپا گردد.[۴۹]

(ادامه دارد)

پانویس:

۱- رُزا لوکزامبورگ در ۵ مارس ۱۸۷۱ بدنیا آمد و کمون پاریس در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ برپا شد!

۲- به نقل از Rosa Luxemburg: Ideas in Action, by Paul Frölich، ص ٢٤.

۳- The International Social Revolutionary Party "Proletariat", (1893-1876) یا حزب انقلاب اجتماعی بین‌المللی، اولین حزب سوسیالیستی لهستان بود که در جریان تحت‌سلطه قرارگرفتنِ کشور مابین روسیه تزاری، آلمان و امپراتوری اتریش تشکیل شد. این حزب سه تحول اساسی را پشت سر گذاشت که به پرولتاریای اول، دوم و سوم معروف شده‌اند. پرولتاریای اول در سال ۱۸۸۲، با همکاری محافل سوسیالیستی شهر ورشو، توسط لودویک وارینسکی تاسیس شد؛ یعنی ۲۱ سال پیش از تاسیس حزب سوسیال-دموکرات روسیه. در سال ۱۸۸٤، این حزب با «خواست مردم» People's Will وحدت کرد و همچنان نام پرولتاریا را حفظ کرد. این حزب مدافع انترناسیونال پرولتری و مخالف جنبش استقلال طلبی لهستان بود. این حزب که بیش از دو دهه پیش از حزب سوسیال دموکرات روسیه تاسیس شده بود، از نظر برنامه و سیاستهایش بسیار پیشرو بود. در سال ۱۸۸۶، چهار تن از رهبران حزب پرولتاریا اعدام، ۲۳ تن محکوم به زندان طولانی و بیش از ۲۰۰ تن تبعید شدند. بعد از این ضربه، عملا حزب زیرزمینی شد و تا سالها بصورت محافل کوچک باقی ماند. در سال ۱۸۸۸ پرولتاریای دوم فعالیتش را آغاز کرد. نمایندگان این حزب در کنگره موسس انترناسیونال دوم (پاریس ۱۸۸۹) شرکت داشتند. در سال ۱۸۹۳، این حزب با سه حزب دیگر وحدت کرد و «حزب سوسیالیست لهستان» را تشکیل داد. رُزا لوکزامبورگ در سال ۱۹۰۳، مطلبی راجع به این حزب نوشت با نام «در یادبود حزب پرولتاریا».

این حزب در ورشو که برای آشنایی بیشتر با آنها و نیز تاریخچهٔ حزب می‌توان به لینک حاضر مراجعه نمود.

٤- Rosa and Leo, in the Name of Freedom and love, by Tina Julia Richter

۵- Comrade and Lover, Rosa Luxemburg's Letters to Leo Jogiches, Edited by Elzbieta Ettinger

۶- برای آگاهی بیشتر از این حزب می‌توان به مقالات حاضر مراجعه کرد: In Memory of the Proletariat Party (1903), Foreword to the The Polish Question and the Socialist Movement (1905), The SDKPiL and the Polish Question (Revisited)

۷- در این کنگره، انگلس بعنوان پرزیدنت افتخاری انتخاب شد و دو سال بعد از این مُرد. لینک دسترسی به گزارش این کنگره و آرشیو «بین‌الملل دوم».

۸- همان منبع

۹- What Are the Origins of May Day? (1894)، لینک دسترسی به ترجمه فارسی.

۱۰- The Polish Question at the International Congress in London

۱۱- Social Democracy and the National Struggles in Turkey

۱۲- لینک دسترسی به تز دکترای رُزا لوکزامبورگ با عنوان «توسعه صنعتی لهستان»: The Industrial Development of Poland; Rosa Luxemburg, 1989

۱۳- به نقل از نامه مارکس به انگلس (۲ دسامبر ۱۸۵۶)، از جلد ٤٠، ص ۸۵. لینک دسترسی

۱٤- به نقل از گزارش این مراسم که در "Deutsche-Brüsseler-Zeitung" Nr 98 منعکس شد. ترجمه حاضر از روی ترجمه سوئدی صورت گرفته. انگلس هم از این مراسم گزارشی دارد که در نشریه «رفرم» بچاپ رسیده. لینک دسترسی.

۱۵- به نقل از Appeal to the Slavs، لینک دسترسی

۱۶- انگلس این ایده باکونین را که می‌شود پُلی بین اتحاد قومی و انقلاب کارگری زد، به نقد کشید. لینک دسترسی به مقاله انگلس. این مقاله می‌تواند مورد توجه کسانی قرارگیرد که حل "مسئله ملی" را یک "گام انقلابی" می‌دانند.

۱۷- به نقل از مقالهٔ (1896) The Polish Question at the International Congress in London تا آنجا که می‌دانیم ترجمه‌ای از این نوشتار بفارسی در دسترس نیست.

۱۸- لینک دسترسی به متن انگلیسی.

۱۹- The National Qestion (1909)

۲۰- منبع فوق

۲۱- The Letters of Rosa Luxemburg, digital edition, pp 141

۲۲- Reform or Revolution, Rosa Luxemburg. لینک دسترسی به «اصلاح یا انقلاب»، ترجمه انتشارات سیاهکل. دو ترجمه دیگر هم از این کتاب در دست است (لینک دسترسی۱ و لینک دسترسی ۲.خلاصه شده) که متاسفانه ایرادهای زیادی دارند. نقل قولهایی که در این نوشتار آمده، از متن انگلیسی مستقیما ترجمه شده و مسئولیتش با ماست.

۲۳- برای آگاهی بیشتر به مقالهٔ «رشد جنبش اتحادیه‌ای در آلمان» نوشته کئورگ فولبرس و ...، ترجمه کاووس بهزادی مراجعه کنید.

۲٤- این نکته در مقاله انگلس که در باره تاریخچه اتحادیه کمونیستهاست آمده است.

۲۵- فردیناند لاسال در سال ۱۸۲۵، در شهر برسلاو بدنیا آمد و در جریان یک دوئل (بر سر معشوقه‌اش) در ۳۹ سالگی درگذشت. او یکسال قبل از تاسیس تشکل کارگری (۱۸۶۲)، دو سخنرانی با عناوینِ "قانون اساسی چیست؟" و "راجع به رابطهٔ ویژهٔ شرایط تاریخی کنونی و ایدهٔ دولت کارگری" (که یکسال بعد با نام "برنامهٔ کارگری" منتشر شد) ایراد کرد که هر دوی‌شان را برای مارکس فرستاد. او نیز آنها را برای انگلس ارسال نمود و "برنامهٔ کارگری" لاسال را "عامی‌سازیِ بد از مانیفست حزب کمونیست" تعبیر نمود (نامه مارکس به انگلس، ۲۸ ژانویه ۱۸۶۳). بعلاوه، در اشاره به نظرات انحرافی لاسال، مارکس در پی‌نویس پیشگفتار جلد اول کاپیتال نوشت: «... در بخشی از نوشته فردیناند لاسال... آنجا که مدعی ارائه «جوهر فکری» توضیحات من درباره این موضوعات شده - اشتباهات مهمی رخ داده است...» جهت کسب آگاهی بیشتر می‌توانید به آرشیو لاسال و نیز به مقاله «قوانین اساسی از دیدگاه لاسال و مارکس» نوشته لوئی ژانوور مراجعه کنید.

۲۶- برنامه این حزب که در نشست گوتا به تصویب رسید، در «نقد برنامه‌ی گوتا» مورد نقد مارکس قرار گرفت.

۲۷- «به یمن استفاده هوشمندانه کارگران آلمانی از حق رای همگانی، رشد شگفت‌آور حزب، طبق آمار غیرقابل تردید، بر همه جهانیان آشکار شده است: ۱۰۲۰۰۰ رای در ۱۸۷۱، ۳۵۲۰۰۰ در ۱۸۷٤، ٤۹۳۰۰۰ در ۱۸۷۷.» به نقل از پیشگفتار انگلس بر «مبارزه طبقاتی در فرانسه»

۲۸- Lenin, The State and Revolution, Supplementary Explanation by Engels, Engels on the Overcoming of Democracy

۲۹- حزب سوسیال-دموکرات اتریش در اواخر سال ۱۸۹۰، بعنوان یک حزب کارگری-مارکسیستی اعلام موجودیت کرد. پس از سرنگونیِ نظام سلطنتی و اعلام جمهوریت (۱۹۱۸)، به سومین حزب بزرگ اتریش بدل شد و با ائتلاف با حزب سوسیال-مسیحی و شرکت در انتخابات مجلس توانست دامنهٔ نفوذش را افزایش دهد؛ بقدریکه ایالت وین ــکه به وینِ سرخ شهرت یافته بود- از سال ۱۹۱۸ تا دهه‌های متمادی، تحتِ رهبری این حزب اداره شد.

۳۰- The non-revolutionary nature of the German Social Democratic Party, p. 169. ولمار اولین بار در یک سخنرانی در الدورادوی مونیخ این نظرات را بیان داشت. بعدتر در اثری بنام سوسیالیسم دولتی (۱۸۹۲) آنرا تشریح نمود

۳۱- متن انگلیسی برنامه ارفورت.

۳۲- برنامه گوتا در کنفرانس سال ۱۸۷۵ حزب تصویب شده بود. مارکس نقدی بر برنامه گوتا نوشت که بسیار روشنگر و ارزشمند بود. چندین ترجمه از این اثر در دسترس است. لینکهای دسترسی به متن انگلیسی برنامه گوتا و ترجمه «نقد برنامه گوتا».

۳۳- Karl Kautsky, The Class Struggle (Erfurt Program)

۳٤- رفرمیسم همانند هر گرایش اجتماعی دیگر، پایه‌های اقتصادی-اجتماعی داشته و دارد. مثلا یکی از دلایل پاگیریِ ایده‌های رفرمیستی در آلمان، رشدِ سریع صنعت، تمرکز سرمایه، پیدایش کارتل ها و کنسرن ها بود. این امر سبب شد تا مباحثاتی در درون حزب راجع به آینده کاپیتالیسم و موقعیت طبقه کارگر دربگیرد. بعدتر، این مباحثات به کنگره انترناسیونال دوم (۱۸۹٤) هم رسید. در آنجا نیز عده زیادی از نمایندگان، از رشد صنایع و تکامل کاپیتالیسم استقبال کردند و آنرا را در جهت منافع کارگران تلقی نمودند. دلیل دیگرش، رشد فزاینده موسسات و شرکتهای بزرگِ تولیدی، سهامی و دولتی بود که گروه‌های شغلی جدیدی (مثل کارمندان دفتری، کاروزران، تکنیسین‌ها، معلمان، روزنامه‌نگاران و ...) را بوجود آوردند که به طبقه متوسط تعلق داشتند. جذب اینان به حزب سوسیال دموکرات، بهمراه رویکرد شاعران، نویسندگان، هنرمندان و روشنفکران بورژوا و خرده‌بورژوا به آن، عملا بر سمت‌گیری سیاسی حزب تاثیر گذاشت و آنرا بسوی رفرمیسم چرخاند. تصویب «قوانین ضدسوسیالیستی» (در سال ۱۸۷۸) توسط بیسمارک نیز به این چرخش کمک کرد.

۳۵- مارکس با نظرات ارتجاعی ادموند بورک Edmund Burke آشنا بود و در کاپیتال جلد اول، فصل ۱۳، او را «سفسطه‌گر و مجیزگوی معروف» خطاب می‌کند و نظریهٔ همکاریش را به نقد می‌کشد.

۳۶- Eduard Bernstein, Evolutionary Socialism (1899) ، از آنجا که رفرمیسم امروز جنبه ناسزا پیدا کرده است، سوسیال-رفرمیست بیشتر ترجیح می‌دهند تا خود را اِولوشونیست بخوانند! و مباحثات مربط به «رفرم یا انقلاب» را تحت عنوان «اِوُلوسیون یا رِوُلوسیون» (Evolution or Revolution) به پیش ببرند. دلیل انتخاب این کلمه در واقع به عنوان این کتاب برمی‌گردد.

۳۷- پیش‌شرطهای سوسیالیسم

۳۸- لینک دسترسی به کتابها و مقالات ادوارد برنشتاین.

۳۹- حبیب برزین در مقاله « رویزیونیسمِ ادوارد برنشتاین» مجموعهٔ خوبی از آرا و نظرات برنشتاین فراهم کرده است.

٤٠- آرمانشهر شارل فوریه فالانستر Phalanster نام داشتند. فالانستر اسم یک بنا با یک معماری خاص بود که در مرکز یک زمین زراعی بزرگ ساخته می‌شد تا هزاروشصد نفر را در خود جای دهد. ساکنین فالانستر، به فالانکس معروف بودند. در فالانستر قرار بود همه برابر باشند. قوانین توسط اعضا تنظیم میشد. ازدواج وجود نداشت. کار و تقسیم درآمد عادلانه و در جهت رفاه همگانی بود. شارل فوریه نتوانست سرمایه‌گذاران کافی برای تامین مالی پروژه‌اش پیدا کند و نتیجتا شکست خورد. مارکس-انگلس، در مانیفست، نقدی به این شیوه از سازماندهی اجتماعی دارند.

٤١- ELIZABETH SCHULTE, Rosa Luxemburg on Reform or revolution

٤٢- Rosa Luxemburg, Reform or Revolution

٤٣- Rosa Luxemburg: Reform or Revolution, Chap.8

٤٤- Rosa Luxemburg, Reform or Revolution

٤۵- نقل از مقاله هنریک گروسمن با عنوان «۵۰ سال مبارزه بر سر مارکسیسم». این مطلب توسط وحید صمدی از آلمانی ترجمه شده و در سه قسمت در سایت تدارک کمونیستی درج گردیده (۱، ۲، ۳). بخش‌هایی از این مقاله که فوقا نقل شد توسط نویسندگان این نوشتار و از روی متن انگلیسی ترجمه شده است. نقل قولهایی که گروسمن در متن خودش آورده، از کتاب «اصلاح و انقلاب» نوشته رُزا لوکزامبورگ هستند.

٤۶- ... پرولتاریا از حاکمیت سیاسیش برای آن استفاده خواهد کرد که تمامی سرمایه را گام به گام از چنگ بورژوازی بیرون بکشد... این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات مستبدانه در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوائی، یعنی از طریق اقداماتی می‌تواند عملی شود... این اقدامات البته بر حسب کشورهای مختلف، متفاوت خواهند بود...

۱ - سلب مالکیت از زمین‌داران و صرف درآمدهای اجاره زمین برای وظائف دولتی.
۲ - مالیات تصاعدی سنگین.
۳ - لغو حق وراثت.
۴ - مصادرهٔ دارائی‌های مهاجران و یاغیان.
۵ - تمرکز اعتبارات در دست دولت از طریق یک بانک ملی با سرمایه دولتی و برخوردار از انحصار مطلق.
۶ - تمرکز ترابری در دست دولت.
۷ - افزایش کارخانه‌های دولتی، وسائل تولیدی، بارور ساختن و اصلاح زمین‌ها با یک نقشه عمومی.
۸ - اجبار کار به طور یکسان برای همگان؛ ایجاد ارتش صنعتی به ویژه در کشاورزی.
۹ - متحد کردن موسسات کشاورزی و صنعتی با جهت‌گیری در راستای برطرف کردن تدریجی تفاوت میان شهر و روستا.
۱۰ - آموزش عمومی و رایگانِ کودکان. منع کار کودکان در کارخانه‌ها به شکل کنونی. درآمیختن آموزش با تولید مادی و غیره و غیره.

به نقل از مارکس-انگلس، مانیفست حزب کمونیست، ترجمه شهاب برهان

٤٧- «... در شرایط امروزی شایسته بود که این قسمت از بسی لحاظ بشکل دیگری بیان شود. نظر به تکامل فوق‌العاده صنایع بزرگ در عرض بیست و پنج سال اخیر و رشد سازمانهای حزبی طبقه کارگر... و نیز نظر به تجربیات عملی... حاصل آمده، این برنامه اکنون در برخی قسمتها کهنه شده است. بویژه آنکه کمون ثابت کرد که "طبقه کارگر نمیتواند بطور ساده ماشین دولتی حاضر و آماده ای را تصرف نماید و آن را برای مقاصد خویش بکار اندازد"... به نقل از مارکس-انگلس، پیشگفتار چاپ آلمانی، مانیفست حزب کمونیست، ۱۸۷۲

٤٨- پیشگفتار انگلس بهمراه کتاب مارکس. لینک دسترسی

٤٩- Rosa Luxemburg, Our Program and the Political Situation, December 1918